



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

دامن کشانم می‌کشد در بُتکده عیّاره‌ای^(۱)
من همچو دامن می‌دوم اندر پی خون خوارهای

یک لحظه هستم می‌کند، یک لحظه پستم می‌کند
یک لحظه مستم می‌کند، خودکامه‌ای^(۲)، خمارهای^(۳)

چون مُهره‌ام در دستِ او، چون ماهیم در شستِ^(۴) او
بر چاهِ بایل می‌تنم، از غمزه سحّاره‌ای^(۵)

لاهُوت^(۶) و ناسوت^(۷) من او، هاروت و ماروت من او
مرجان و یاقوت من او، بر رَغمِ هر بدکارهای

در صورتِ آبِ خوشی، ماهی چو برجِ آتشی
در سینه دلبرِ دلی، چون مرمی، چون خارهای

اسرارِ آن گنجِ جهان، با تو بگویم در نهان
تو مهلتم ده تا که من با خویش آیم پاره‌ای

روزی ز عکسِ رویِ او، بردم سیو تا جویِ او
دیدم ز عکسِ نورِ او، در آبِ جوِ استاره‌ای^(۸)

گفتم که: آنچ از آسمان جُستم، بدیدم در زمین
ناگاه فضلِ ایزدی شد چاره بیچاره‌ای

شُکر است در اوّل صفم، شمشیرِ هندی در کفم
در باغِ نُصرتِ بشکفم، از فرّ^(۹) کُل رُخساره‌ای^(۱۰)

آن رفت کز رنج و غمان، خَم داده بودم چون کمان
بود این تنم چون استخوان در دستِ هر سگساره‌ای^(۱۱)

خورشید دیدم نیمشب، زُهره درآمد در طرب
در شهرِ خویش آمد عجب سرگشته‌ای آواره‌ای

اندر خمِ طغرایِ کُن*، نو گشت این چرخ کُهَن
عیسی در آمد در سَخُن، بر بسته در گهواره‌ای

در دل نیفتد آتشی، در پیش ناید ناخوشی
سر برنیارد سرکشی، نفسی نماند اَمّاره‌ای^(۳۳)

خوش شد جهانِ عاشقان، آمد قران^(۳۴) عاشقان
وارست جانِ عاشقان، از مکر هر مکاره‌ای^(۳۴)

جانِ لطیفِ بانمک، بر عرش گردد چون مَلک^(۳۵)
نبود دگر زیر فلک مانند هر سیّاره‌ای

مانند موران عقل و جان گشتند در طاس^(۳۶) جهان
آن رخنه جویان^(۳۷) را نهان و شد در و دَر ساره‌ای^(۳۸)

بی‌خار گردد شاخِ گل زیرا که ایمن شد ز نُل^(۳۹)
زیرا نماندش دشمنی، گل چین و گل آفشاره‌ای^(۴۰)

خاموش، خاموش ای زبان، همچون زبانِ سوسنان
مانندِ نرگس چشم شو، در باغ کن نظاره‌ای^(۴۱)

*** قرآن کریم، سوره یس (۳۶) ، آیه ۸۲**

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: باش، پس می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این کارِ اله؟

پیش چوگانهای حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصافِ خود
تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم

تو را از دو گیتی برآورده‌اند
به چندین میانجی پیورده‌اند

نخستینِ فطرتِ پسینِ شمار
تویی خویشان را به بازی مدار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

اولِ صف بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، ببند بندِ دام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۶۱

چونکه با بی‌برگیِ غربت بساخت
برگِ بی‌برگی به سوی او بتاخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر، آن نه ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گر قضا انداخت ما را در عذاب
کی رود آن خو و طبع مُسْتَطَاب^(۳۳)؟

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟
ور لباسم کهنه گردد، من نُوَام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

زهی حاضر، زهی ناظر، زهی حافظ، زهی ناصر
زهی الزام هر مُنکر، چو او بُرهان من باشد

یکی جانیست در عالم که ننگش آید از صورت
بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لَاضِیْر^(۳۳) * بر گردون رسید
هین پُبر که جان ز جان کردن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کردن نجات یافت.

ما بدانستیم ما این تن نه ایم
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زییم

ای خُنْک^(۳۳) آن را که ذات خود شناخت
اندر اَمَنِ سَرمدی قصری بساخت

کودکی گرید پی جُوز^(۲۵) و مویز
پیشِ عاقل باشد آن بس سهل چیز

پیشِ دل، جُوز و مویز آمد جسد
طفل کی در دانشِ مردان رسد؟

هر که محجوب است، او خود کودک است
مرد آن باشد که بیرون از شک است

گر به ریش و خایه مردستی کسی
هر بُزی را ریش و مو باشد بسی

پیشوایِ بد بُود آن بُز، شتاب
می‌برد اصحاب را پیشِ قصاب

ریش شانه کرده که من سابقم^(۲۶)
سابقی، لیکن به سوی مرگ و غم

هین روش بگزین و ترکِ ریش کن
ترکِ این ما و من و تشویش کن

تا شوی چون بوی گل با عاشقان
پیشوا و رهنمای گُستان^(۲۷)

کیست بوی گل؟ دَمِ عقل و خرد
خوش قَلاووز^(۲۸) رَه مُلکِ ابد

**** قرآن کریم، سوره شعراء(۲۶)، آیه ۵۰**

قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ

گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.

مثنوی، مولوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۰

تفسیر گفتن ساحران، فرعون را در وقت سیاست که لا ضَیْرَ اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا مُنْقَلِبُوْنَ

نعره لا ضَیْرَ* * بشنید آسمان
چرخ، گویی شد پی آن صَوْلَجَان^(۳۸)

حتی آسمان نیز فریاد «زیانی نیست» را شنید و فلک در برابر آن چوگان به صورت گویی غلطان در آمد.

ضَرِبَتْ فرعون ما را نیست ضَیْر^(۳۹)
لطف حق غالب بود بر قهر غیر

گر بدانی سِرِّ ما را ای مُضِلَّ^(۴۰)
می‌رهانیمان ز رنج ای کور دل

هین بیا زین سو ببین کین اَرغَنون^(۴۱)
می‌زند یا اَلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ* * *

بهوش باش و بیا به این طرف ببین که اَرغَنون این نغمه را می نوازند: کاش قوم من می دانستند.

داد ما را فضل حق فرعونیی
نه چو فرعونیت و مُلْکَت فانیی

سر بر آر و مُلْک بین زنده و جَلیل^(۴۲)
ای شده غَرّه^(۴۳) به مصر و رود نیل

گر تو تَرکِ این نَجِس خرقه کنی
نیل را در نیلِ جان^(۴۴) غرقه کنی

هین بدار از مصر ای فرعون دست
در میانِ مصرِ جان صد مصر هست

تو اَنَا رَبُّ* * * * همی گویی به عام
غافل از ماهیَّتِ این هر دو نام

تو به عوام الناس می گویی من پروردگارم. اما از حقیقت این دو نام (من و پروردگار) بی خبری

رَبِّ بر مَرَبوب^(۳۶) کی لرزان بود؟
کی اَنَادان^(۳۷) بندِ جسم و جان بود؟

نَک^(۳۸) اَنَا ماییم رسته از اَنَا
از اَنایِ پر بلایِ پر عَنَا^(۳۹)

اَن اَنایی بر تو ای سگ شوم بود
در حقِ ما دولتِ مَحْتُم^(۴۰) بود

گر نبودت این اَنایی کینه‌کش^(۴۱)
کی زدی بر ما چنین اقبالِ خَوش؟

شکرِ اَن کز دارِ فانی می‌رهیم
بر سرِ این دارِ پندت می‌دهیم

دارِ قتلِ ما، بُراقِ^(۴۲) رَحَلتِ^(۴۳) است
دارِ مُلکِ^(۴۴) تو غرور و غفلت است

این حیاتی، خُفیه^(۴۵) در نقشِ مَمات^(۴۶)
وان مَماتی خُفیه در قِشِرِ^(۴۷) حیات

می‌نماید نور، نار و نار، نور
ورنه دنیا کی بُدی دارِ اَلْغُرورِ ****^(۴۸)؟

هین مکن تَعَجیلِ^(۴۹)، اول نیست شو
چون غروب آری، بر آ از شرقِ صَوَدِ^(۵۰)

از اَنایی اَزَلِ دل دَنگِ^(۵۱) شد
این اَنایی سرد گشت و ننگ شد

ز اَن اَنایِ بی‌اَنَا خوش گشت جان
شد جهان او از اَناییِ جهان

از اَنَا چون رست، اکنون شد اَنَا
آفرین ها بر اَنایِ بی عَنَا

کو گریزان و آنایی در پی اش
می‌دود چون دید وی را بی وی اش

طالبِ اوایی، نگرده طالبت
چون پُردی طالبت شد مَطَلَبَت

زنده‌ای، کی مرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مطلبت جوید تو را؟

اندرین بحث ار خُرد ره‌بین بُدی
فَخْرِ رازی رازدانِ دینِ بُدی

لیک چون مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ بود
عقل و تخیلاتِ او حیرت‌فزود

اما چون در مَثَل گفته اند که: حلوای تَنَتَنانی تا نخوری ندانی، عقل و خیالات
او، حیرت و سرگشتگی او را بیشتر کرد.

کی شود کشف از تَقَرُّر این انا؟
آن انا مکشوف شد بعد از فنا

می‌فتد این عقل‌ها در اِفْتِقَاد^(۵۶)
در مَغَاکِی^(۵۶) حُلُول و اِتِّحَاد

ای آیازِ گشته فانی ز اِقْتِرَاب^(۵۴)
هم‌چو اختر در شعاعِ اَفْتَاب

بلکه چون نطفه مُبَدَّل تو به تن
نه از حُلُول و اِتِّحَادِی مُفْتَن^(۵۵)

عفو کن، ای عفو در صندوقِ تو
سابق^(۵۶) لطفی، همه مَسْبُوق^(۵۶) تو

من که باشم که بگویم: عفو کن؟
ای تو سلطان و خلاصهٔ اَمْرِ کُن

من که باشم که بوم من با منت؟
ای گرفته جمله من ها دامت

*** قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶

قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ

آنگاه که به او گفته شد: به بهشت اندر آی، گفت: کاش قوم من (سبب آمرزش و نجات مرا) می دانستند.

**** قرآن کریم، سوره نازعات (۷۹)، آیه ۲۴

فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ

و گفت: من پروردگار برتر شما هستم.

***** حدیث

هر گاه نور به قلب آدمی در آید، قلب گشوده و فراخ شود. سؤال شد: علامت آن نور چیست؟ فرمود: برکنار شدن و دوری گزیدن از سرای غرور و بازگشتن به سرای جاودان و آماده شدن برای مرگ پیش از آنکه بر آدمی فرود آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی، مستعد نور شو
دور خواهی، خویش‌بین و دور شو

ور رهی خواهی ازین سِجِنِ حَرْبِ^(۵۸)
سر مکش از دوست و اسجد و اقترِبُ

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹

كَلَّا لَا تُطِعُهُ وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ

نه، هرگز، از او پیروی مکن و
سجده کن و به خدا نزدیک شو.

(۱) عیاره: مؤنث عیار، زن فریبنده و حيله باز
(۲) خودکامه: خودرأی، خودسر، نجوج

- (۳) خَمَّارَه: مؤنث خَمَّار، می‌فروش، شراب‌فروش
 (۴) شَسْت: تور یا قلاب ماهیگیری
 (۵) سَحَّارَه: مؤنث ساحر، سحر کننده
 (۶) لاهوت: عالم غیرمادی، عالم غیب، ملکوت، جهان معنی
 (۷) ناسوت: عالم طبیعت و اجسام، جهان فرودین
 (۸) اِسْتارَه: ستاره
 (۹) قَرَّ: شکوه، برکت ایزدی
 (۱۰) کَلُّ رُخْسارَه: کَلُّ رُخْسار، آن که رویش چون گل سرخ لطیف و سرخ فام باشد
 (۱۱) سَکْسارَه: سگ طبع
 (۱۲) اَمَّارَه: مؤنث اَمَّار، بسیار امرکننده
 (۱۳) قِران: قرار گرفتن دو ستاره در یک برج و یک درجه، آگاه شدن هوشیاری از هوشیاری
 (۱۴) مَکَّارَه: مؤنث مَکَّار، زن بسیار مکرکننده و حيله گر
 (۱۵) مَلْکَه: فرشته
 (۱۶) طاس: سوراخ کوچک قیف‌مانندی در زمین که مورچه‌خوار برای به دام انداختن مورچه می‌سازد
 (۱۷) رِخْزَه: شکاف، منفذ، چاره
 (۱۸) نَرَسارَه: سر در، درگاه
 (۱۹) نَلَّ: فروتنی، خواری، صفر بودن من ذهنی
 (۲۰) کَلُّ اَفْشارَه: مؤنث کَلُّ اَفْشار، مجازاً کسی که طبع و خوی لطیف و نرم دارد
 (۲۱) نَظَّارَه کَرْدن: تماشا کردن و ناظر بودن
 (۲۲) مُسْتَطاب: پاک و پاکیزه
 (۲۳) ضَبْر: ضرر، ضرر رساندن
 (۲۴) خُک: خوشا
 (۲۵) جُون: گردو
 (۲۶) ساق: سبقت‌گیرنده، پیشتاز
 (۲۷) کَلْسِتان: گِلستان، گلزار، گلشن
 (۲۸) قَلاوُون: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما
 (۲۹) صَوْلجان: معرَب چوگان
 (۳۰) ضَبْر: ضرر، ضرر رساندن
 (۳۱) مَضَبَل: گمراکننده، کوردل
 (۳۲) اَرغَتون: نوعی ساز با تعداد زیادی لوله که با دمیدن هوا در آن‌ها صدا ایجاد می‌شود، ارگ
 (۳۳) جَلیل: با شکوه، بزرگوار، از نام های خداوند
 (۳۴) غَرَه: مغرور به چیزی، فریفته
 (۳۵) نَبیل جان: کنایه از سلطنت الهی
 (۳۶) مَرَبوب: پروریده، آفریده، بنده
 (۳۷) اَنادان: آنکه حقیقت «من» را می داند
 (۳۸) نَک: اینک، اکنون
 (۳۹) غَنا: رنج، تعب، سختی
 (۴۰) مَحْتوم: حتمی، ثابت و استوار
 (۴۱) کینه‌کش: انتقام‌جو، انتقام‌گیرنده
 (۴۲) بَران: اسب تندرو، اسب حضرت رسول در شب معراج
 (۴۳) رَحلت: کوچیدن، سفر کردن
 (۴۴) دار مَلْک: پایتخت، مرکز استقرار
 (۴۵) خُفیه: پنهان، نهفته
 (۴۶) مَمات: مرگ
 (۴۷) قِشر: پوسته، پوشش
 (۴۸) دارُ الغُرور: سرای غرور، کنایه از دنیا
 (۴۹) تَعجیل: شتاب کردن، شتافتن، عجله کردن
 (۵۰) ضَو: ضو، نور، روشنایی
 (۵۱) نَنگ: احمق، ابله، گیج
 (۵۲) اِفْتقاد: جُستن چیز گم شده
 (۵۳) مَغاک: گودال
 (۵۴) اِقْتراب: نزدیکی جستن
 (۵۵) مَفْتَن: شیفته، فریفته، مفتون
 (۵۶) ساق: سبقت‌گیرنده، پیشتاز
 (۵۷) مَسبوق: آن‌که یا آنچه بر آن سبقت گرفته‌اند، پیشی‌گرفته‌شده
 (۵۸) سِجَن خَرِب: زندان ویران